



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۷/۰۷/۲۵

سید هاشم سدید

تنگنا ها

را باید با احتیاط و استفاده از حوصله و عقل پشت سر بگذاریم!

زمانی، بعد از سقوط صدام حسین، وزیر دفاع هند گفته بود که صدام حسین قبل از اینکه امریکا را وادار به جنگ باخود کند، باید می کوشید صاحب سلاح اتمی گردد، یعنی خود را به آن حدی از توانائی های نظامی می رساند که کسی فکر حمله به عراق را به خود راه نمی داد.

شاید یکی از دلایل برخورد توأم با احتیاط و مدارای امریکا با پاکستانی که بزرگ ترین حامی تروریسم در جهان و افغانستان می باشد، و مسبب اصلی ویرانی برج های تجارتي نیویارک و حمله بر پنتاگون و چند محلی دیگر در امریکا و افریقا و آسیا و اروپا، و با علم به این که طالبان و حقانی به مثابه شبه نظامیان پاکستان در حال حاضر عملاً در برابر امریکا و حکومت مورد حمایتش در افغانستان قرار گرفته اند و دست به جنگ و کشتار بی رحمانه مردمان بیگناه و پولیس و عسکر افغانی و غیر افغانی (نیرو های ائتلاف بین المللی) می زنند و تأسیسات ملکی و نظامی این دو کشور را در افغانستان به طرق مختلف منهدم می سازند، هم همین باشد.

پاکستان در حال حاضر احتمالاً دارای بیشتر از یک صد چهل بمب اتم است (قرار یک گزارش در وب سایت "اسپوتنیک" این کشور در سال ۲۰۱۷ دارای یک صد و چهل بمب هسته ای بوده است) و با سخت گرفتن زیاد، یا توسل به زور با این کشور، امریکا می تواند سبب تشدید بحران و جنگی در منطقه شود که عواقب آن برای همه بسیار هولناک و مهلک و تلافی خسارات آن، هر چند گفته می شود که جنگ برای کشور های سرمایه داری سود های کلانی در قبال دارد، برای همه زیان بار خواهد بود. در این باره به یکی از سخنان نواز شریف که مؤید نظر وزیر دفاع هند می باشد، توجه کنید:

"محمد نواز شریف، نخست وزیر پاکستان امروز در پیامی اعلام کرد که هسته ای شدن پاکستان، باعث شد تا این کشور در برابر هرگونه تهاجم مصون و آسیب ناپذیر شود."

صدام، یا خود سخنان سفیر امریکا را اشتباه فهمید، یا امریکا او را خالی ذهن ساخت، یا از روی غروری بی پایه، یا به تاسی از تشویق و تلقین این و آن، یا به پیروی از تمایلات و احساسات شدیدی که بر وی غالب بودند، یا به امید پیدا کرده راهی برای بازپرداخت قروضی که بر شانه هایش بعد از جنگ ایران - عراق سنگینی می کرد؛ به هر دلیل که بود، نمی توانست آینده خود و آینده جنگ با امریکا و متحدینش را به درستی پیش بینی کند. با غرور و کم خردی، بعد از حمله به کویت، بخصوص وقتی امریکا و متحدینش، همچنین ملل متحد، از وی خواستند از کویت خارج شود، این مرد کوتاه فکر و غافل از بازی های سیاسی جهان و جهان داران، خواهش هیچ یک را جدی نگرفت. نتیجه این غرور بیجا و کم عقلی آشکارش را دیدیم که خود را با مشکلی مواجه ساخت که در انجام، سبب سقوط و کشته شدنش گردید.

تصور صدام این بود که شاید رجزخوانی ها و گزافه گوئی هایش سبب واهمه و خویشستن داری امریکا از جنگ شود و اشغال کویت را از طرف عراق بالاخره و به نوعی، و به مثابه یک عمل انجام شده، قبول کند. این تصور، یا محاسبه غلط، خواه از روی غرور بوده باشد یا از روی احساسات، یا به خاطر داشتن ارتش نیرومندی که خواب شبانه جنرال شوارتسکوف را، قرار گفته این جنرال، به کابوسی بدل ساخته بود، طوری که دیدم، کاملاً نادرست از آب درآمد: حماقت تمام؛ زیرا مشقت و درفش را نمی توان با هم مقایسه کرد.

اشغال و آزادی کشور کویت که می توانست وسیله و بهانه ای برای دعوت و استقرار نیرو های امریکائی در کویت و عربستان سعودی و امارات و عمان و... شود؛ یکی از خواب های امریکا، که صدام نتوانسته بود آن را با غروری که چشمانش را کور و عقلش را مختل نموده بود، ببیند و درک کند و جدی بگیرد. به گمان قوی چراغ سبزی که سفیر امریکا به صدام قبل از حمله به کویت نشان داد، برای رسیدن به همین مقصد بوده است.

د پانو شمیره: له ۱ تر ۴

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دليکنی د ليکنيزې بنې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له ليرولو مخکې په خبر و لولئ

امریکا و متحدینش، با بیشتر از یک میلیون و دو صد و سی هزار عسکر امریکائی، انگلیسی، فرانسوی، کشور های شورای همکاری خلیج فارس و چند کشور دیگر، با سه هزار تانگ و دو هزار طیاره (ارقام از ویکپییدایا گرفته شده است)، بعد از چند بار هشدار به صدام و فیصله ملل متحد و زمانی که صدام به هشدار های امریکا و توصیه های ملل متحد گوش نداد، به مصاف صدام رفتند. در کمتر از دو روز همه نیرو های نظامی صدام را از کویت بیرون ریختند. به تعقیب آن در جریان چند روز صد ها کیلومتر به خاک عراق پیش رفتند و عساکر عراقی را دسته دسته وادار به تسلیم کردند تا بالاخره به بغداد رسیدند و آن را تسخیر نموده قصر های صدام را یکی پی دیگری غارت نمودند و...؛ و نشان دادند که جنگی را که صدام به نام "مادر جنگ ها" یاد می کرد، نه مادری بود و نه پدري داشت؛ چون پدر این جنگ پیش از فتح بغداد به وسیله امریکائی ها فرار را بر قرار ترجیح داده برای زنده ماندن، خود را در یک شگافی تاریک و نمناک در زیر زمین پنهان نموده بود! و از کاری که کرده بود، سخت پشیمان بود، اما تیر از کمان رها شده بود و تیری که از کمان رها شود، دیگر بر نمی گردد! به همین دلیل است که می گویند: "علاج واقعه، قبل از واقعه!"

آنچه سبب شکست و مرگ صدام شد؛ این ها بودند:

- عدم شناخت درست صدام از امریکای مغرور و نیرنگ باز؛ و سیاست های چند پهلوئی آن در ارتباط با منطقه ای که جنگ در آن صورت گرفت.

- برداشت نادرست وی از سخنان سفیر امریکا به ارتباط تصفیة حساب صدام با کویت، در حدود دو ماه قبل از حمله عراق به کویت.

- غرور بیش از حد صدام به اینکه جهان او را پنجمین نیروی نظامی جهان می دانست؛ گفته می شد پنجمین قدرت نظامی جهان (از نظر سلاح های متعارف و غیر اتمی با داشتن یک میلیون عسکر) است.

- میدان دادن به احساسات و امیال جاه طلبانه و دور از تصور، بجای استفاده از عقل.

- تصور بیجا از اینکه می تواند صلاح الدین دیگری باشد و...

این نوشته را با داستان مختصری از جنگ، شکست، مرگ صدام و بالاخره حضور امریکا در این کشور و آشفتگی های آن برای این نقل نمودم که فکر می کنم مطالعه تاریخ جهان در بسا موارد می تواند به انسان ها کمک کند و انسان ها را از بسا گرفتاری ها، رنج ها و فلاکت ها نجات بدهد.

بسیاری از مشکلات امروز ما، چه منبع آن ها داخلی باشد یا خارجی، ناشی از نفرت انگلیس ها از افغان ها است. کشتن بیشتر از پانزده هزار انسان، بعد از توافق کتبی ای که با انگلیس ها صورت گرفته بود، و بعد از تعهد برای حفاظت انگلیسی هائی که باید از افغانستان خارج می شدند، در حالی که آن ها شهر کابل را ترک کرده و در راه جلال آباد بودند، از نظر من کاری بود از روی احساسات و عاقبت ناندیشی، و بسیار ناصواب.

چنین بدقولی، هیچ وقت از یاد انگلیس ها نمی رود. کشتن دشمن در میدان جنگ، و زمانی که دشمن هم به قصد کشتن طرف مقابل می جنگد، امری است که از طرف طرفین جنگ مذموم پنداشته نمی شود. اما، کشتن انسان هائی که تسلیم شده اند، آنهم بعد از ختم جنگ و تعهد رسمی، به هیچ بهانه و عنوانی قابل توجیه نیست.

دشمنی ها هیچ وقت کاملاً فراموش نمی شوند. به اشکالی مختلف تداوم می یابند. انگلیس ها نه تنها خود، که امریکا و سائر دوستان اروپائی و غیراروپائی شان را نیز به دلیل نفرتی که از افغان ها پیدا کرده بودند، حال بیجا یا بجا، بعد از به وجود آمدن پاکستان، در کنار پاکستان قرار دادند و از روز ایجاد پاکستان تا امروز در هر اختلافی که بین کشور هلی افغانستان و پاکستان به وجود آمده است، به شمول اختلاف بر سر خط مرزی نام نهاد دیورند و مشکلات موجود، به نفع پاکستان نظر داده و عمل کرده اند. و در هر جائی که توانسته اند و بتوانند، ضربه ای به افغانستان وارد می کنند و آسیبی به این کشور می رسانند. امریکائی ها هم غالباً به توصیه های انگلیس ها به نام اینکه دارای تجارب بیشتر در این منطقه هستند، گوش می دهند!

خوب، ما هم انسان هستیم و با دخالت یک تعداد ژن ها، مشخص تر بگوئیم: ژنوم ها، برخی از عادات خویش را از پدران خود به ارث برده ایم. به همین دلیل می خواهیم در برابر هر مشکل، هر دشمن و هر متجاوز، همان گونه که پدران ما ایستادگی کرده اند، ایستادگی کنیم. اما سؤال این است که اگر چنین امری، یعنی اثرات توارث، قطعی می بود، پس مغزی که قدرت تشخیص و یادگیری از تجارب خوب و بد را به ما داده است، به چه منظوری به ما اعطا شده است؟

انتقال برخی از عادات پدران ما به ما توسط ژنوم ها یک امر طبیعی است، اما چیزی نیست که ما را محکوم به انجام تصویری همان کار هائی کنند که پدران ما کرده بودند. اگر چنین می بود، در زندگی ما با گذشت زمان هیچ تغییری وارد نمی شد!

در این باره استناد می کنم به بخشی از نوشته آقای دکتور ذبیح مدرسی از کتاب "سرشت بشری"، صفحه بیست و هشت، بحث "مغز و یاد گیری":

"انسان نیز مانند همه موجودات، محصور در اثرات ژنیتیکی و وراثتی می باشد که مسبب برخی رفتار های غریزی در انسان می گردد، اما توانائی یادگیری این امکان را می دهد که از حصار محدود موروثی پا را فراتر نهد و بر

توانایی های ذهنی خود بیافزاید، به عبارتی مغز بر مبنای ژن های وراثتی ساخته شده است، اما از گهواره تا گور با رویداد های مختلف تغییر می کند و استعداد ژنتیکی فقط امکانات بالقوه ما را مهیا می کند، ولی محتوای واقعی فعالیت های مان امری آموختنی و تغییر پذیر است. به این معنای که اکثر حیوانات بعد از تولد و رشد دارای اعمال غریزی هستند که آن ها را یاد نگرفته اند بلکه بطور غریزی در مغز شان وجود داشته است و به همین دلیل است که در طول هزاران سال اعمال آن ها هیچگونه تغییر محسوسی نمی کنند.

در حالیکه در انسان یادگیری و آموزش و تجارب زندگی نقشی فعال در عملکرد مغز دارند و می توان با بهره مندی از آن ها بر توانمندی های مغز بوسیله افزایش ارتباطات بین یاخته های آن افزود و برعکس اگر شرایط محیطی برای آموزش و یادگیری مهیا نباشد توانایی های بالقوه مغز شکوفا نخواهد شد و...

گذشته از این، اگر نیک دیده شود، پدران ما باوجود همه قربانی ها و موفقیت ها، در نهایت برنده واقعی نبودند. بزرگ مردی به نام شاه امان الله انگلیس را از خاک بیرون کرد. چند سالی نگذشته بود که دیگری او را بر مقدرات ما حاکم ساخت. روس رفت، ولی اینک امریکا و همان انگلیسی که سه بار با دهن خون آلود از کشور ما رانده شده بود، به گفته خود شان، بر قله های هندوکش برآمده اند. آیا لازم نیست که ما بعد از این همه تجربه، با داشتن همان نیات پدران خود، راه دیگری را برای رسیدن به قله های آزادی تعیین کنیم که بار دیگر به رو نخوریم و دهن و دماغ ما باز هم با خاک و خون مالیده نشود؟

ترمپ یک حرفی زد. وقتی سفیری نزدیک ترین دوستانش او را "بی منطق، متزلزل و ناکارآمد" می خواند، آدمی که با همه جهان مشکل دارد غیر از اسرائیل، و همه او را بی عقل می خوانند، به استثنای بی عقلان، و بدون شبهه همینطور هم است، از چنین انسانی چرا باید شکوه کرد؟

از طرفی چرا آنانی که در این شرایط، بدون ارزیابی جهانی از مصیبت ها و مشالفت های بسیار خطرتری ما، که می توانند با اختیار کردن راه دیگری از جانب ما، به سراغ ما بیایند، نمی خواهند راهی را انتخاب کنند و بروند که ما را به جایی برساند که ما بتوانیم در پایان این راه با اطمینان از توانایی های خود یکبار و برای همیشه اختیار خود را به دست خویش بگیریم و در آزادی کامل به سر ببریم؟

ایران امروز، مانند عراق دوران صدام در پرتگاه نابودی قرار دارد. جهان غرب و متحدینش امروز، مانند دوران صدام، در برابر ایران قرار گرفته اند. چه راهی را ایران باید از نظر یک انسان عاقل در پیش بگیرد تا به سرنوشت عراق یا افغانستان دچار نشود؟ ادامه سر تمبگی هایش در برابر غرب و متحدین عرب و غیرعربش، با خاک یک سان ساختن منطقه، به شمول ایران، یا حاضر شدن بر سر میز مذاکره و نوشیدن یک جام زهری دیگر - به این امید که فردا هائی هم وجود دارند که خیلی از مشکلات جهان را می توانند از راه های مسالمت آمیز حل نمایند؟!

ایرانی که دیروز در برابر صدام توان ایستادگی نداشت، امروز می خواهد در برابر ده ها کشور تا دندان مسلح ایستاده شود. چه امری این اطمینان و توانایی را، هرچند کاذب، به ایران بخشیده است؟ زمان! همین عنصر را (لحظه ها را) ما هم، در بازی هائی که می خواهیم در مقابل بازی های دیگران بکنیم، باید در خدمت بگیریم!

جبران گذشته ها، در بسا موارد شاید ممکن نباشد، ولی جلوگیری از خیلی از وقایع ناگواری که قبلاً به نوعی آن ها را ما و دیگران تجربه نموده ایم، اگر از این تجارب به درستی آموخته باشیم، و به جای احساسات به عقل پناه ببریم، در هر موقعی هم میسر است و هم می توانیم از آن ها به سود خود استفاده کنیم.

افغانستان امروز از جهات عدیده ای، از درون و بیرون زیر فشار قرار دارد. فشار از جانب آنچه مجاهد نامیده می شود، فشار از جانب طالب، فشار از جانب داعش، فشار از جانب حقانی، فشار از جانب اپوزیسیون لیبرال، فشار از جانب ملی گرایان افراطی، فشار از جانب چپ و چپ نما های نو و کهنه، فشار از جانب تجزیه طلبان، فشار از جانب زیاده خواهان، فشار از جانب مذهبیون و قبیله گرایان متعصب، فشار از طرف پاکستان و ایران و عربستان و روس و چین و امریکا و... و از همه بدتر فشار فقر و عقب ماندگی و نداشتن توان کافی مادی و معنوی برای خارج شدن از وضعیت فرهنگی - اقتصادی - سیاسی - اجتماعی قابل تشویش، آشفته و بی رونق [در یک کلام تباه کننده موجود] موجود و فشار های آشکار و پنهان دیوانه هائی، مانند گلبدین و محقق و اتمر و توسن و نور و کرزی و پدram و اصولی از یک طرف و باند های جنایتکار و باجگیر و اختطاف گر از جانب دیگر و لشکر انبوه و آراسته ای از جواسیس و وطن فروشان و... که قطعاً این اجازه را به ما نمی دهد که مشکل دیگری را بر مشکلات خود بیفزاییم و دستی را که بازوی ما را می گیرد، هرچند ناکافی و نه بالتمام، به عقب بزنیم.

می دانم که با غرور و تک روئی ها امریکائیان، تلفاتی مردمانی غیرنظامی در کشور، مدارا کردن امریکا با پاکستان و یک طرفه نکردن جنگ با طالب همه مشکل داریم، اما وقتی به دور ها، به افق هائی که برای خیلی ها ناپیدا و نامشهود است نگاه می کنیم، باید از میان همه گرد و غبار ها، جهانی به نظر برسد که عاری از این همه گرد و غبار ها و فارغ از تحقیر و توهین و نیازمندی و چشم به جیب این و آن داشتن باشد؛ برای همیشه - نه برای چند روز و چند هفته و چند ماه و چند سالی!

افغانستان به نظم و انسجام سیاسی، رشد لازم اقتصادی، نیروی کافی برای دفع توطئه ها و تعرضات خارجی، برای سر پای خود ایستاده شدن، برای یافتن جای متناسب برای خود در میان سائر کشور های جهان، برای به استقلال کامل رسیدن و رهائی از فقر و عقب ماندگی و به توسعه همه جانبه نیاز دارد.

این نیاز ها را با افزودن بر شمار دشمنان نمی توان مرفوع کرد. کار پسندیده در سیاست این است، که به شمار دوستان خویش بیفزائیم؛ نه اینکه با پس زدن دست هائی که برای کمک به ما دراز شده است، باز هم شمار دشمنان خویش را بالا ببریم. فکر نکنم که هر کشوری بتواند با ما مانند هند رفتار کند!!

تشریح بیشتر در این مورد را خوانندگان عزیز ما می توانند در کتاب بارزش آقای اسپنٹا زیر عنوان "جمهوری هند، دوستی استوار و مبتنی بر همسویی"، از صفحه ۷۶۱ به بعد در جلد دوم "سیاست افغانستان؛ روایتی از درون" مطالعه کنند. برخی از هموطن های ما، برخلاف این ضرب المثل که "گردن نرم را شمشیر هم نمی برد"، به این عقیده هستند که گردنی که بریده نمی شود، گردن کلفت است؛ نه نرم!

صدق این کلام، همانگونه که نظر وزیر دفاع هند و مثال های چند در بالا نقل شد، فکر می کنم برای ما مبرهن باشد و من هم مجبور شوم برای صدمین بار بگویم که بلی، بهتر است به این عقیده باشیم که گردن کلفت را شمشیر نمی برد، ولی کجاست آن گردن کلفت ما؟

سراسر این نوشته، و ده ها نوشته دیگر قبل بر این در همین راستا نوشته شده است، اما پیدا کردن گردن کلفت هم، که ما فعلاً نداریم، راهی دارد.

زمان پدران ما گذشت. در آن زمان ها نه این قدر جاسوس و وطن فروش و دزد و راهزن و خائن داشتیم، نه هر انسانی به فکر جیب و زندگی خود بود و نه افغانستان به اصطلاح آن شاعر، "دکان رنگ" بود. در چنین حالتی داشتن گردن نرم بهتر است از گردن کلفت!

به هر رو، شاید برخی ها با درک منویات یا سخنان من بگویند که سدید از پدران مجاهد، سلحشور، باشهامت، مغرور و آزاد و آزاده خود هیچ میراثی نبرده است. زیرا پیوسته امری را تبلیغ می کند که پدران ما جداً مخالف آن بودند.

چنین نیست! از پنج هزار سال تاریخ و "سر به سر به کشتن دادن" ها سخن می زنیم و می نویسیم که امریکا در برابر این تاریخ اصلاً تاریخی ندارد. اگر قضیه را تنها از این بعد ببینیم، در این حرف هیچ انسانی نمی تواند تردید کند، ولی گاهی به این واقعیت هم تعمق کرده ایم، که حاصل این پنج هزار سال تاریخ و غرور و سلحشوری های ما در برابر حاصل تاریخ کم یا بیش چهار صد ساله امریکا یا تاریخ بربرهای شمال اروپا، که امروز بهترین زندگی و بهترین اقتصاد و آسایش را در جهان دارا می باشند و از اعتبار و استقلال و نیروی خیلی مطمئن تری نیز برخوردارند، بگذریم از تخنیک و تکنولوژی و ثروت های معتنا به شان، چقدر است؟

مقهور شدن خویش را به وسیله همین امریکای دارای یک دوازدهم تاریخ ما چرا نمی بینید؟ و چرا به مقایسه این دو کشور از رهگذر توانائی های نظامی - اقتصادی - سیاسی و علمی و ده ها موضوع و مطلب دیگر نمی پردازید؟؟

سخن را کوتاه کرده می گویم که زور را تنها با زور می توان جواب داد، نه با دار دار و رگ های گردن را چون طناب پندادن و گذشته های خود را به رخ از خود و بیگانه کشیدن! کاری که بر ما لازم است این است که، اگر آرامی و آزادی و ترقی و زور می خواهیم، زور را با تدبیر، به خرچ دادن نرمش و از راه های مقدر و مقرون به دست یابی سهل به دست آوریم.

معنی زور امروز تغییر کرده است. زور امروز برابر است با سیاست مدیرانه، اقتصاد قوی، ارتش مدرن و مجهز با سلاح های پیشرفته، تولید و داشتن بازار بیشتر و از همه بالاتر و ضروری تر، علم و دانش. بدون این افزار و وسائل و موجبات و عوامل هیچ کاری را نمی توانید بر دیگران بقبولانید. زمان پهلوانان شاهنامه فردوسی را گاو خورده است، ولی ما متوجه آن نیستیم!

اگر واضح تر سخن بگویم، افغانستان فعلاً در موقفی نیست، که با امریکا به دشمنی برخیزد. شاید برخی ها بگویند: خوب، چین یا روسیه و... که هستند!

سؤال اول در برابر این مدعا این است که چه فکر می کنید؟ آیا این کشور ها بدون کدام مدعا و مطلب به شما کمک می کنند؟ هر یک از این کشور ها مدعا و مقصدی دارند. هر چه به ما بدهند یا بکنند، در برابر آن از ما چیزی می خواهند، همان چیزی که امریکا می خواهد. تفاوت در ماهیت دوستی و کار این، با دوستی و کار آن کار در چیست؟ و...

سؤال دوم در برابر این مدعا این است که کدام یک از این کشور ها حاضر و قادر است آن کمک مالی - اقتصادی ای را که امریکا به افغانستان کرده است و می کند، به ما بکند؟

سؤال سوم را کمی خراشنده تر مطرح می کنم: تا چه وقت باید باری به در یکی و باری به در دیگری سر اخلاص و بندگی سائید؛ و گاهی به این و گاهی به آن بیگانه دست تکی دراز کرد؟

با تأسف باید بگویم که ما هنوز که هنوز است، بعد از گذشت پنج هزار سال از تاریخ کشور یاد نکرده ایم که گره های افتیده را باید با استفاده از عقل باز کنیم و برای این کار از همه اول تر باید امور کشور و سرنوشت مردم را به دست کسانی بدهیم که عقل و سنخشان مغلوب احساسات و پندار های واهی و هوائی شان نشده باشد؛ در غیر آن پنج هزار سال چه که پنج میلیون سال هم اگر بگذرد، بدبختی های ما بیان نمی یابد. باقی خود دانید!!

پایان